



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۱۱/۰۶

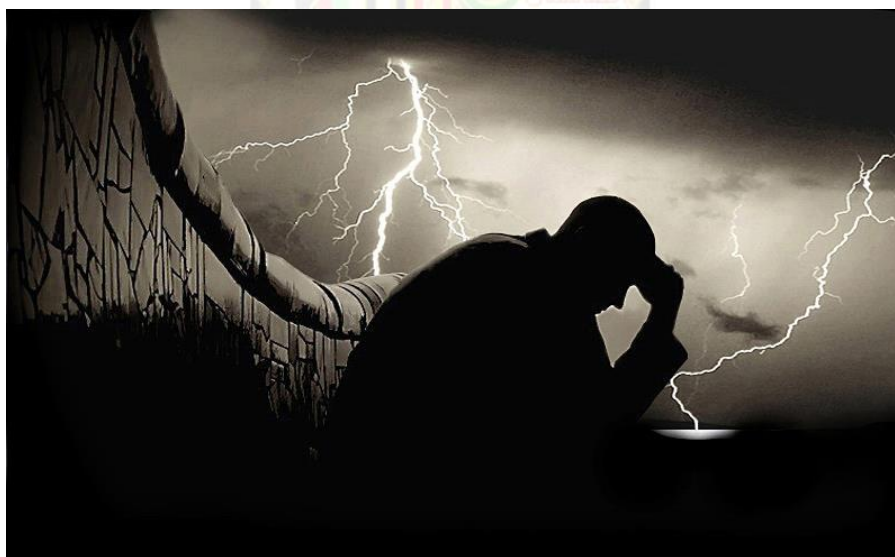
حنیف رهیاب رحیمی

## قربان بی زنی!!

### طنز

خیرالدین که چندین بار طعم تلخ شکست در عشق و عاشقی را چشیده بود، دیگر با خود عهد کرد که هر چیز خواهد شد مگر باز عاشق نخواهد شد. به این خاطر گوشه گیری اختیار کرد و کنج خانه و بی زنی را بی درد سر تر از هر کار دیگر یافت.

پس از اینکه در هر سال چندین بار دل داد و دلش پس داده شد، باری هم که از دست بی زنی و بی کاری طاقش طاق شده بود، باز یکروز ناگهان عاشق دختر مامایش شد. زبیده که از هر لحاظ دلکش و زیبا بود قلمرو دل و دلخانه خیرالدین را دفعاً چنان تسخیر نمود که خواب و خوراک و قرار و آرامش را از دست داد و هر بار که به یک بهانه خانه مامایش می رفت، با یک دیدار زبیده تنگ دلش سست می شد و دهانش مانند کفش ملا نصرالدین باز می ماند.



فوتو با تشکر

از سایت  
«دلباخته» از گوگل اخذ شده است

به اهتمام ولی احمد نوری

آمدن های وقت و نا وقت خیرالدین و چشم چرانی های پنهان و آشکار او باعث رسوایی اش شد و مامایش که یک آدم سختگیر و تند خوی بود، یکروز در پیشروی زبیده سهل و سبکش ساخت و اخطار داد که نمی خواهد شکل و شمایل موش مُرده مانندش را دیگر در خانه خود ببیند.

مادر خیرالدین که از این پیش آمد سخت آزرده شده بود، گله کنان علت را از برادرش پرسید ولی با شنیدن این که خیرالدین حزبی و بی دین شده و با مردمان نا اهل سر و کار دارد، پس گردنش را خارانده به خانه برگشت و خیرالدین را زیر قین و فانه و دَو و دشنام گرفت که راه غلط را در پیش گرفته و نام پدر را به زمین زده است و اگر سر از امروز از این کارهای خلاف توبه نکند، شیرش را به وی نمی بخشد.

به این ترتیب خیرالدین از وصال زبیده سفید و گوشتی گگ محروم شد و شب ها و روزهای زیادی را در فراق او خون دل خورد و اشک ریخت و با خود تصمیم گرفت که منبعد دست از حزب و حزب بازی برداشته با کسانی که در دین و دینداری مشهور هستند، نشست و برخاست نماید. با این کار بزودی به یک نیمچه ملا تبدیل شد و به نماز و قبله رو آورد. تا هم دل مادر را بدست بیاورد و هم اگر پدر تندخوی زبیده سر رحم بیاید یا اگر دیگر هیچ نشد، ارواح پدر مرحومش در قبرستان آرام بگیرد.

یکی دو سال به سختی گذشت، زبیده سرخ و سفید نیز درین مدت راهی خانه بخت شد و سوراخ بزرگی را در قلب غار غار خیرالدین اضافه نمود. خیرالدین که دل عاشق پیشه ای داشت، ناگهان یکروز به مجرد دیدن قد بلند و موهای دراز تورپیکی افسون و مسحور شد و در عشق او چنان دل و جان را به یکجایی باخت که درد تلخ از دست دادن زبیده از یادش رفت و در شب اول عاشقی در کنج و کنار لب و دهانش به اندازه یک غار زنبور، تب خال برآمد.

تورپیکی که زلفان سیاه و دراز داشت به راستی هم در تمام شهر طاق و بی جوره بود، دل های صدها جوان دریشی پوش مکتبی و غیر مکتبی را در خم و پیچ زلفان خود بند ساخته بود، اما او در حالیکه هیچ کدام آنها را لایق شأن و همسری خود نمی دانست، خیرالدین هم بزودی در جمع آن لشکر اسیران دلسوخته درآمد و دل و جان را در یک دَو باخت.

عشق تورپیکی طنز و مغرور، عمیق تر از معشوقه قبلی دل و درون خیرالدین را شگافت و چنان واله و شیفته اش ساخت که نه تنها فرق راه و چاه از پیشش گم شد بلکه خود را هم فراموش کرد که کی بود و کی هست. با رفیق های نیمچه صوفی اش به دود کردن یگان بوتۀ فقیر هم پناه برد و از ترس اینکه اگر خواستگاری روان کند و جواب رد بگیرد، به دیوانگی و سر به صحرا کشیدنش شکی باقی نمی ماند. بناءً بخاطر کاهش غم هایش، یگان شب سری به خانقاه ها میزد و از شنیدن ساز و صداها رسا و پرسوز صوفیان صاحبدل، دلدادگی و عاشقی اش صد چند شده و با گذشت هر روز و هرشب، از خود بیخود تر می گردید.

مادر خیرالدین که حال پسر نازدانه اش را زار و عاقبت این دلدادگی را تیره و تار دید، پناه را به خدا کرده، به قصد خواستگاری راه خانه تورپیکی را در پیش گرفت. در یکی دو بار اول جوابی نگرفت و این امر باعث شد که شمع کوچکی از امیدواری در دل سرد و طوفانی خیرالدین روشن شود. ولی بار سوم که رفت، پدر تورپیکی که یک افسر پولیس بود و بروت های سیخ سیخ اش از روز اول به سر مادر خیرالدین بد خورده بود، پسرش را یک خرافاتی

و عقب مانده خوانده گفته بود که خیرالدین با افکار قرون وسطایی اش حتی با کفش پای تورپیکی دختر عصری و خانواده‌اش روشنفکرش برابری کرده نمی‌تواند چه حاجت به همسری، و معذرت خواسته بود که دیگر قطعاً مزاحم‌شان نشوند.

این خبر بد، خیرالدین را از آسمانها به زمین زد و پرخچه‌هایش را باد کرد. حیران مانده بود که چه کند و کدام راه را در پیش بگیرد تا مورد انتقاد و خرده‌گیری پدران بیرحم معشوقه‌هایش قرار نگیرد. روزها را در فکر و سودای تورپیکی موی دراز و زبیده سفید و چاقک سپری می‌کرد، آه می‌کشید و افسوس می‌خورد ولی راه حلی نمی‌یافت. مدتی را در غم و تشویش و فکر و سودا سپری نمود. از دوستان قدیم و جدیدش که با آنها نشست و برخاست داشت، و بطور غیر مستقیم مانع رسیدنش به مُراد شده بودند، بدش آمد و از همه‌شان کناره‌گیری و گوشه‌نشینی اختیار نمود.

اکنون چهار سال از دومین ماجرای نافرجام عاشقی خیرالدین می‌گذرد و او حالا ترجیح داده که همین در کنج خانه نشستن و گوشه‌گیری از همه بهتر و درد سرش کمتر است، چنانچه بزرگان هم گفته اند که: «قربان بی زنی که یک نانه تنها میزنی».



فوتو با تشکر از سایت «دلباخته» از گوگل اخذ شده است

جالب تر اینست که خیرالدین تا همین اکنون، چشم به راه نشسته تا مگر کیوتر اقبال خود بخود پرواز کنان بر آسمان خانه اش به پرواز در آید. یعنی اینبار منتظر است تا یک دختر مقبول و زیبا، با موهای دراز مثل تورپیکی و به سفیدی و نرمی زبیده از دست رفته، شیفته و شیدا و عاشق و بیقرار جمال و کمال خیرالدین که خودش بدبختانه هیچ کدام آنرا ندارد، شود و او را از خون دل خوردن‌ها و جنجال‌های عاشق شدن و عواقب ناگوار آن نجات دهد.

(پایان)